

استقبال وی نشانیست بسیار مکدر بود . البته جانلیق از غضب و رهرام میترسید که مبادا بهانه بدست او افتد و مسیحیان را دنبال کند و کلیسیا را ویران سازد . بدین جهت از استقبال شاه خود داری نمود . ماوریکوس قشون زیادی در اختیار خسرو گذاشت و آنان بمشرق حمله ور شدند و قتیکه و رهرام از این قضیه مطلع شد با لشکریان خود از تیسفون بیرون آمد و باذربایگان فرار نمود . خسرو با لشکران رومی و ایرانی خود باوی روسرو شد و بجنگ پرداختند . رومیان غلبه کردند قشون و رهرام مغلوب شد و خسرو بافرج و شادی زیادی برگشت زیرا روایت میگردند و قتیکه خسرو با سب خود سوار بود و بطرف جنگ رهسپار میشد مرد کهن سالی در نظر وی مجسم شد پس از مراجعت از جنگ این موضوع را خسرو برای زن خود شیرین حکایت نمود . زن وی باو گفت : « این مرد کهن سال که تو دیده ای صبریشوع اسقف شهر «لاشوم» است . » خسرو اینرا شنید ولیکن سکوت اختیار کرد .

(۲) در اینموقع بیندوی ریستم دو برادر که از طرف هرمز مجبوس بودند از حبس بیرون آمدند . این دو برادر بخسرو کمکهای زیادی کردند زیرا از طرف مادر باوی نسبت داشتند . سپس خسرو بیستامرا با لشکریان زیاد بسرحدات ترکان روانه داشت ولیکن بیندوی در دربار باقی ماند و چون بیندوی از لحاظ امور مملکتی خسرو را توبیخ و سرزنش میکرد خسرو تصمیم گرفت او را بکشد . بیندوی فرار کرده نزد برادر خود بیستام رهسپار شد ولی موفقیه از اراضی آذربایجان عبور مینمود مرزبان آنجا از این واقعه آگاه گشت . ضیافتی برای او ترتیب داد و ویرا گرفت و نزد خسرو فرستاد . چون بیستام از این واقعه مطلع شد قشون ترک و دیلبر را جمع کرد و تا تیسفون آمد ولیکن یکتن از ترکان از راه حمله وارد شد و بیستامرا کشت و سرش را برای خسرو فرستاد . شاه نیز فرمان داد که اعضای نیمه راست بدن بیندوی را ببرند و بیستام ایالت بفرستند و در آنجا آنها را بدار بکشند . سر ویرا بگردن شاهپور بر سر و رهرام که بر خسرو قیام کرده بود آویختند و بر روی شتر سوار کرده در پایتخت گردانند .

(۳) - نظر باینکه عیشویب قائم مسیحیان با خسرو بسرزمین رومیان نرفت و از طرف دیگر تیموتائوس بطریق اعظم نصیبین بوی تهمت هائی زده بود و باین واسطه مغضوب خسرو بود عیشویب از شاه دوری میکرد . بعد از اندک مدتی این جانلیق بشهر حیره عربستان رفت تا نهمان امیر عرب را که غسل تممید یافته و مسیحیت را قبول کرده بود ملاقات کند . و قتیکه نزدیک شهر حیره رسید مریض شد و در قریه «بت کوشای» وفات کرد .

ن . و پیگولوسکایا

تاریخ سریانی بی نام درباره دوره ساسانیان

روایات شفاهی

«قسمتهائی از تاریخ کلیسیا از زمان وفات هرمز
فرزند خسرو تا اواخر سلطنت ایرانیان»

(۱) - هرمز ۱۲ سال سلطنت کرد . مالیات سنگین باشراف و اعیان و تمام مردم دنیا تحمیل میکرد . یکی از سرداران وی که بسرحدات ترک اعزام شده بود بر او قیام کرد . نام او و رهرام معروف به «راژیکا» بود . لشکریان بسیار جمع نموده برای جنگ با شاه مهیا و آماده شد و قتیکه اعیان و اشراف پایتخت که از هرمز متنفر بودند شورش و قیام و رهرام را شنیدند مخفیانه باهم دیگر عهد بستند و هرمز را از سلطنت برانداخته چشمان ویرا کور نمودند و به جای او خسرو فرزند ویرا نشانند . و قتیکه و رهرام از این خبر مطلع شد بسیار غضبناک گردید نه برای اینکه هرمز را دوست میداشت بلکه برای اینکه اینکار را او خود نکرده بود ، و رهرام لشکریان خود را جمع کرد و برای جنگ با خسرو مهیا شد و بطرف خسرو رهسپار گردید چون خسرو دید که قوای و رهرام بیشتر است گریخت و بطرف جنوب یعنی بغیروز شاهپور ، آتات ، حیت و سیرسزیوم (۱) رهسپار شد و باوریکوس قیصر روم پناه برد . چون مسافرت وی جنبه فرار داشت جانلیق مارعیشویب (۲) از سفر با وی خود داری کرد . ماوریکوس نیز خسرو را بسیار توبیخ کرد . که چرا بطریق ممانکت وی او را مشایعت ننمود ، بخصوص برای اینکه مارعیشویب از مردم ارزنه مرد حکیم و فاضل بود . خسرو از اینکه جانلیق با وی مسافرت نکرد و با اطلاع از اینکه ماوریکوس به خسرو قشون داده و باین قشون باقلیم خویش حرکت نموده و برای

رجوع کنید بشماره اول سال سوم « پیام نو » ص ۴۶

(۱) کیرگز یوم - رجوع کنید به پرو کوپ ۶۰۲

(۲) مار در زبان سریانی جدید یعنی آقا است

هند خواهر نعمان از این واقعه اطلاع یافت با کوشش ها و مؤمنین حیره حرکت کرد و جسد این شخص مقدس را آورد و در دیر جدیدیکه ساخته بود بامانت گذاشت . مدتی کلیسیا بی سرپرست مانده بود سپس بموجب فرمان شاه جمعیت محل برای انتخاب رئیس روحانی اجتماع کردند و شاه قاصدی نزد آنها فرستاد که بگوید : « صبریشوع » را از لاشوم بیاورید و او را سرپرست خود بکنید » این شخص را آوردند و سرپرست خود کردند و این شخص در تمام دوره سلطنت شاه بواسطه دو زن مسیحی آرامی او شیرین و مریم رومی مورد احترام و تجلیل بود .

(۴) - مطران نصیبین شخص گریگوری کاشغری بود . زبان عاجز است مناقشات و کدورتها را که در میان این دو مرد (گریگوری و صبریشوع) روی داده است بیان کند .

پیش از گریگور اندک مدتی گبرئیل فرزند روفین در نصیبین اقامت داشت و لکن در نتیجه تراکم این شغل که عبارت از مشاهدات حرکت سیاره ها و منطقه البروج بود ویرا طرد کردند و گریگور اسقف کاشغر را انتخاب کردند . نام نصیبین را بمناسبت باغها و بار کهای که در آن بود باناطصیکه مقنونیه داده اند . چون در سرحد ایران و روم واقع بود اشخاصیکه راه خطا می پیمودند و اهل مجادله و اوهام بودند از هر طرف میآمدند و در آنجا جمع می شدند مخصوصاً برای آنکه دارالعلم مشهور و معروفی داشت . قاضی آن محل حنان آدیابنی بود . وقتیکه وی عقیده مجمع مسکونیرا رد کرد و باو تهمت زد این موضوع بگریگور متمصب برخورد زیرا میخواست روحانیون و مؤمنینی را که فاسد الاخلاق بودند اصلاح نماید و لکن آنها از او تهمت نکردند . یکنفر شماط را که ابن روباه میخواهند دیدند که در خارج شهر در جنگل خسوس سفیدپرا برای قربانی میرسد . گریگور او را احضار کرد و مجازات نمود همین رهبانانیرا که مرتکب اعمال زشت بودند و در حوالی کوه شغار زندگی میکردند متفرق و متشتت کرد . از آنوقت هم اهل نصیبین وهم ساکنین خارج شهر تهمت و افترای بسیار باو زدند و شاه عده را فرستاد که او را بیاورند و فرمان داد که در دیر شاهدوست در بند باشد . هنگامیکه او از دروازه های نصیبین بیرون رفت گرد پاهای خویشرا تکان داد و سپس رهپار شد . مار صبریشوع میخواست که مقام گریگور از وی سلب شود اما اسقفها بحرف وی گوش ندادند . آنوقت شاه دستور داد که گریگور بوطن خویش بر گردد .

گریگور برگشت و در ایالت کاشغر در محل «بازاد ناخراواتا» دبری برای خود ساخت و عده زیادیرا بروح تقوی و ترس از خدا پرورد . گویند که

پس از بازگشت گریگور قوه کشف و کرامات مار صبریشوع مانند سابق چندان باقی نمانده بود . سپس نصیبین بر خسرو قیام کرد .

وقتیکه شاه از آن آگاه شد نخورگانرا که مشاور اعظم دولت وی بود باعده بسیاری لشکریان و حتی صبریشوعرا برای دفع آنها فرستاد . اهالی شهر دروازه ها را بروی آنها بستند و لکن بعد با اصرار جاثلیق و نظر باینکه نخورگان سوگند خورده بود که بآنها ظلم نکنند دروازه ها را باز کردند . وقتیکه وارد شد بسوگند خویش وفا نکرد . اشخاص معروفرا دستگیر و اذیت و آزار کرد . خانه های آنها را نابود کرد و لمر و نفرین گریگوری نسبت بآن ها عملی شد و در اینکار یقین حاصل نمود .

(۵) - در این ایام گبرئیل در سبتد (طیب) بطریق اعظم از مردم شیقار بود و چون از دست شیرین خون گرفت و شیرین پسری زائید (ونام او را مردان شاه گذاشتند و تا آنوقت کودکی از آن متولد نمیشد) او را دوست داشت هر چند کبھی قبل از آن گبرئیل مرتد و کافر بود اما تصمیم گرفت که بمذهب نسطوری و مؤمنین ملحق شود و چون وی زن مشروع خویشرا که از مؤمنین و محترمین بود رها کرد و دو زن دیگر از بت پرستان گرفت و با آنها مطابق آداب بت پرستان نزدیکی میکرد جاثلیق او را متقاعد کرد که بت پرستانرا ترک گویند و زن مشروع خود را اختیار کنند . اما وی اطاعت نکرد و اعراض کرد و در زمره مرتدین در آمد و بر مؤمنین قیام و مخالفت کرد .

(۶) - گویند وقتیکه خسرو از ترس و رهرام نزد رومیان گریخت نعمان امیر عربرا دعوت میکرد که همراه وی برود ولی نعمان موافقت نکرد . حتی اسب قشنگ و بسیار خویشرا که از وی میخواست نداد و سر انجام خسرو دختر بسیار زیبای نعمانرا خواستگاری کرد نعمان پذیرفت و قاصدی فرستاد بگوید : « دختر خود را ببردیکه چون حیوان معاشرت و مقاربت میکند نپندهم » . خسرو همه این حرفها را در سینه خود پنهان و مخفی داشت . موقعیکه خسرو در میان جنگها فراغت یافت مصمم شد که بادشمنان خود و نیز با نعمان حساب پاك کند . روزی نعمانرا بناهار دعوت و بجای نان در مقابل وی مقداری علف گذاشت . نعمان از این کار فوق العاده غضبناک شد و بهموطنان خویش معادیان اطلاع داد و آنها اراضی زیادی از زمینهای خسرو را ویران کردند و بنصیبین رسیدند . موقعیکه خسرو از این قضیه مطلع شد مضطرب شد و از هر راهیکه بود سعی میکرد که نعمان نزد وی برود اما او حاضر نشد . یکن از مترجمین نعمان از مردم جزیره درین که نام وی معن بود نهانی باخسرو وارد مذاکره شد و بنعمان گفت که « پادشاه ترا خیلی دوست دارد » و بانجیل قسم یاد کرد که « شاه ضرر

وزیانی بتو نخواهد رساند» و ماویه زن نعمان باو میگفت : «شایسته و سزاوار است که تو بعنوان پادشاهی بگیری و نفی و خلع نشوی و از نام پادشاهی محروم نگردی». موقعیکه خسرو بپایتخت رسید و برا نکشت و لکن دستور داد که در پایتخت بماند و بعد چنانکه می گویند این مؤمن براننده را با زهر کشنده بقتل رسانید .

(۷) - بعد از آن مردی بنام فوک بر مار ریگوس پادشاه روم قیام کرد و پادشاه و اولاد و زن و ویرا کشت و فقط یک نفر از فرزندان وی بنام فئودوسیوس گریخت و نزد خسرو آمد . شاه از او با نهایت احترام استقبال کرد و فرمان داد که چنانچه او را بکلیسیا ببرد و تاج شاهانه را بمذبح بگذارد و سپس مطابق آداب و رسوم رومی ها تاجرا بر سر او بگذارد . خسرو بوی لشکر داد و او بروم حمله ور شد و فوکرا نیز با قشون زیان فرستاد که در «بت - واشی» نزدیک شهر داریا محلی را اختیار کند . آنان با فئودوسیوس بجنگ پرداختند و قشون او را شکست دادند .

وی کسی نزد خسرو فرستاد که بگوید : « دیگر قشونی ندارم که در مقابل رومیان مقاومت کنم . » و در فصل زمستان خسرو از تیسفون بالشکریان بسیار بیرون آمد و بکشور رومیان تاخت .

جانلیق نیز با او بوده لشکریان فوک بر آنها قیام کردند و با یکدیگر بجنگ پرداختند و عده زیادی از دوطرف کشته شد . حتی بخسرو نیز کماند انداختند و لکن يك تن از پهلوانان وی که اسمش موشکان بود کماند را برید . پس از یکروز جنگ شروع شد و ایرانیان برومیان ضربت سختی زدند . شاه شهر داریا را محاصره کرد و برجهایی ساخت و زیر دیوار های آن نقبی زد و آتش افروختند و بوسائل مختلف سوراخهایی در دیوار ایجاد نمودند و خون سیل وارجاری شد .

اسقف شهر داریا با آهنی رك عمده بدن خویشرا شکافت و بجایگاه خودشتافت . خون از وی جاری شد و در گذشت زیرا او از شاه می ترسید و شاه قسم خورده بود که « بچهل مرك او را خواهم کشت . » از آنوقت خسرو بسرزمین رومیان تسلط پیدا کرد . شهر داریا در سال چهارم دهم سلطنت خسرو تصرف شده موقعی که شاه شهر داریا را محاصره کرد یکی از رؤساء بطرف کلیسیا های سیارزور (شهر زور) رهپار شد و آنها را ویران ساخت . وقتی که مؤمنین و اسقف نفانائیل این قضیه را مشاهده نمودند متحمل نشده برضد آن رئیس قیام کردند و او را متواری ساختند .

این شخص بنصیبین نزد خسرو رفت و او را متوحش نموده اظهار

داشت : « تو با مسیحیان جنگ می کنی و مرا مسیحیان دنبال کرده اند . پادشاه بی آنکه رسیدگی بکند قاصدی را فرستاد و نفانائیل یعنی اسقف سیار زور را نزد وی حاضر کردند و بفرمان شاهانه شش سال در حبس ماند و بعد از آن او را بدار کشیدند . هر چند بظاهر خسرو نسبت بتخاطر ماوریکوس محبت و علاقه اظهار میداشت و لکن در حقیقت از ملت مامتنفر بود .

(۸) - مار صبریشوع در نصیبین برض سختی دوچار شد . پادشاه شخصی را فرستاد که از وی خواهش کند تا از نفرین و لعن خویش نسبت بگبرئیل بگذرد و لکن او موافقت نمود و صبریشوع وصیت نامه ای تنظیم کرد و آنرا مهر کردند . وی وصیت کرده بود که [جسدش را] بدیر او انتقال دهند و لکن اهالی نصیبین مایل بودند که جسد این مقدس را در کلیسیای خود جا دهند . وقتی که پادشاه از وصیت جانلیق مطلع گردید بحرف آنها گوش نداد و شاگردان جانلیق جسد ویرا روی شتر گذاشتند و بدیر او بردند . گریگور فراتی نظر بتشبثات شیرین که باوی هموطن بود بسمت جانلیق انتخاب شد . در صورتی که تمام اتباع کلیسیا و همچنین پادشاه با گریگور کاشغری کینه از نصیبین اخراج شده بود موافق بودند . وی در ایام ریاست خود بکار های ناسایسته تن در داده بود . لکن بعد از آنکه زندگی وفات کرد . نظر برشوه گیری گبرئیل و عداوت او با کلیسیا مدتی کلیسیا بی سرپرست ماند . حتی نظر بشکایت گریگور بوی اجازه دم در کشیدن ندادند . بعد از آن مار ابو شماط اعظم تیسفون را که مرد حکیم و فروتنی بود بسمت ریاست و مدیریت کلیسیا انتخاب کردند . مدت مدیدی کلیسیا بی سرپرست بود . گبرئیل شیفاری از مؤمنین نسطوری مکدر بود و باین واسطه طرفداران مارا از دیر مار بطیون و دیر شیرین و سایر دیرهای بیرون کرد و طرفداران مرتدین (مونیفیزبستها) را انتخاب کرد .

(۹) . آن روزها یونادب از مردم حدایب (۱) وی نظر بکبری که درباره خدا میگفت معروف بود و نظر بمحبتی که شاه باو داشت فرمانی از طرف شاه صادر شد که در بقاع مرتفعه که [رهبانان] بت تیفی و کافران موصول در آن ساکنند فرمانروایی کند . موقعی که شاه میل و اراده وی را در باره اخراج و متفرق ساختن این اشخاص پذیرفت نظر بحمايت گریگور اینکار مسلم نشد .

بارخدا بشبه از مردم حلوان در نوشتن کتاب مشهور بود و شوب خالمران اهل کرک بت سلج و افرخنه از مردم [رود] زا به و گبرئیل از مردم نهر قوله که مرد بزرگوار و دارای کشف و کرامات بود زندگی قابل تحسین و تمجید کرده اند .

(۱) آدابین

۱۰) - آنروزها گبرئیل شاه [خسرو] را برضد ما برانگیخت و مناظره [مباحثه] در میان ما و طرفداران وی برپا شد . چون در کلیسیا جانلیق نبود به میل خود یونادب مطران حداباب و شوب خالمران از مردم کرک بت سلج و گپورگیس از جبل ازللی و اسقف نهر قوله و سرگیس کاشغری اهل تل پخاره در این جلسه حاضر شدند و در دربار شاه جلسه مناظره تشکیل دادند . گبرئیل و طرفداران وی مغلوب شدند و طرفداران مذهب نسطوری غالب آمدند . شاه گبرئیل را مورد مذمت قرار داد و از وی خواست که از این لعن و نفرین بگذرد و لکن او موافقت نکرد و گبرئیل مؤمنین ارتودوکس را تکفیر میکرد و بآنها سخت دشنام میداد . گبرئیل خود گپورگیس اهل جبل ازللی را نزد شاه متهم نمود که دبانت هر مزدرا ترک کرده و مسیحی شده و درباره هر مزد [خداوند] و کیوان [زحل] کفر میگویند . شاه فرمان داد او را یکسال محبوس کردند و سپس در به اردشیر (۱) در وسط بازار غلامان او را بدار آویختند . مؤمنین جسد او را برداشتند و در کنیسه مار سرگیوس واقع در شهر مبرخت گذاشتند .

۱۱) - در آن روزها در دربار شاه یزدین کرکی از بیت گرمای معروف بود .

وی مانند قسطنطین و فتودوسیوس مدافع کلیسیا بود و در همه جا کلیسیا ها و دیرها بشکل اورشلیم ربانی میساخت و مانند یوسف در نظر فرعون بلکه بیشتر از نزد خسرو محبوب بود ؛ لذا در هر دو مملکت ایران و روم معروف بود . گویند هر روز صبح بصبح یزدین هزار بیت قصیده مدحیه برای شاه می فرستاد . در آن روزها مار بابای از مردم ازللی بنیکوکاری معروف و مشهور بود . بعد از مار ابراهام کاشغری دیر را این شخص اداره می کرد . عده زیادی خادمین و برادران روحانی از این دیر بیرون آمدند .

منظورم مار یعقوب است که دیر بت آب را تأسیس کرد و مار ایلو که دیری در ساحل دجله [دکلات] نزدیک حصن عبرانی ساخت و مار بابای از مردم نصیبین ، این شخص نیکوکار هر چه داشت گذاشت و در دیر مار ابراهام معتکف و منزوی شد . بعد از آن دیر بیرون آمد و دیر دیگری تأسیس کرد و در نزدیکی آن دیر عده زیادی از برادران دینی مسکن گزیدند ، هر چند او در نظر عامه از نژاد نجبا بود و لکن کار سنگینی که باو فشار و زحمت میداد در پیش گرفت . طرز زندگی وی خارج از وصف و بیان است . وقتیکه یزدین درباره او اطلاع حاصل نمود بدیدار او رفت و دید که از ریاضت بدن او تحلیل رفته است . به

همان حالیکه یزدین روی پایستاده بود این شخص مقدس او را مرخص نمود و بعد از چندی یزدین چلیپای طلائی که مرصع بزمرد و یاقوت گرانها بود و در وسط آن قطعه ای از صلیب حضرت مسیح که روی آن مصلوب شده بود قرار داده بودند نزد وی فرستاد و نیز چیزهای دیگری برای تزئین دیر فرستاد و لکن شیطان در میان این دو مناره مستحکم تقدیس دسائس و وسوس بسیار کرد و تا آخر زندگی آنها این کدورت و فتنه باقی بود . آنها نیکه طرفداران مار بابای اعظم بودند کسیرا اجازه ورود بدیر خود نمیدادند تا آنکه مار بابای محترم اهل نصیبین را لعنت کرد و اسم او را بابای اصغر گذاشتند در این زمینه ما باختصار میپردازیم زیرا کار آنها از آفتاب روشن تر بود و تألیفات زیادیکه بآنها نسبت داده اند حاکی از ایمان خالص آنهاست . مار بابای اعظم آثار و مناظرات و تفاسیر بسیار تألیف نمود است و همچنین مار بابای از اهل نصیبین نیز کتبی راجع بزنگی رهبانان تدوین کرده ، خواننده را بحیرت میآورد و توبه ناهمائی نیز بشکل قصیده و شعر تنظیم و تدوین نموده است .

۱۲) بعد از آن (رجوع شود بپند ۷) خسرو لشکریان خویش را جمع کرد و بسرزمین رومیان حمله و رشد ، دوتن از سرداران خود را بطرف مغرب فرستاد . آنها واردین و آمد و میفرقد و ادس را گرفتند و بلی بر روی فرات انداختند و در مقابل مهوق از آن عبور نمودند .

یکی از سرداران که نام او شهر براز بود فوراً بطرف اورشلیم رهسپار شد و تقاضا نمود که دروازه هارا باز کنند و لکن اهالی اطاعت نکردند . او آن جارا محاصره نموده برجهائی برپا کرد و دیوار را بشکافت و هجوم آورد . اسقف و روسای شهر را دستگیر کرد و بواسطه چلیپای حضرت مسیح و ظروف خزانه آنها را اذیت نمود . چون تأییدات الهی رومیانرا در مقابل ایرانیان ذلیل و خفیف نمود بواسطه اینکه رومیان خون بیگناه ماریکوس و فرزندانش ویرا ریخته بودند جائی باقی نگذاشت که آنها بدشمنان نشان ندهند . چلیپای مسیح را که می خواستند در بوستان پنهان بکنند نشان دادند . آنها چمه های زیادی تهیه نموده [چلیپا] را بامقدار زیادی ظروف و چیزهای نفیس نزد خسرو فرستادند . وقتی این اشیاء یزدین رسید جشن بزرگی برپا کرد و با اجازه شاه قطعه ای از [چلیپا] را برای خویش برداشته و بازمانده را برای شاه فرستاد . شاه با احترامات لازم این ظروف مقدس را در خزانه جدیدیکه در تیسفون ساخته بود گذاشت .

۱۳) بعد از آن لشکریان ایران اسکندریه را که حصارهای محکم داشت و آبهای نیل آنرا احاطه کرده بود و دارای دروازه های محکم بود و اسکندر بامشورت معلم خود ارسطو آنرا ساخته بود محاصره کردند . مدتی اسکندریه

در محاصره بود ولی نتوانستند آنرا تصرف بکنند

پطرس نامیکه برای فرا گرفتن فلسفه در جوانی از بت کترای باسکندریه آمده بود نزد آنها آمد و سردار ایرانیان گفت: «من شهر را بتو تسلیم میکنم». روزی از روزها پطرس در کتابخانه شهر در پایان کتابی جمله زیر را دید: «موقعیکه برای اسکندریه از دروازه های مغرب یعنی از طرف دریا بدیختی و بلا رخ دهد اسکندریه تصرف خواهد شد». ایرانیان مهیا و آماده شدند و زورقهای ماهیگیری را برداشتند و سوار شدند و صبح زود در تاریکی بادسته ای از ماهی گیران مخلوط شدند و وارد شهر گردیدند. (اینجا متن خوانانست) دروازه بان را کشتند و دروازه را بروی رفقای خود باز کردند و غلبه خسرو را اعلام داشتند. ترس و خوف همه را فرا گرفت و کشتیهای زیادی که مملو از خزانه گرانبهای کلیسیا و ثروتمندان بود و از راه دریا میخواستند آنها را ببرند باد آنها را برد و بار دو گاه ایرانیان رساند همه این خزائن را با کلیدهای شهر نزد خسرو فرستادند. وقتیکه قاصدین حامل کلیدها نزد یزدین رسیدند وی عوض این کلیدها کلیدهای طلائی تهیه دید و نزد شاه فرستاد تا آنکه بیشتر معجت او را بخود جلب کند.

۱۴ - موقعیکه اورشلیم تصرف شد دشمنان مائیم مابید آنرا آتش زدند. در این حریق کلیسای قیامت نیز که بوسیله قسطنطین والن ساخته شده بود و مزین به مرمرهای گرانبها و خاتم کاری بود ویران و معدوم شد. دشمنان به سردار ایرانیان نزدیک شدند و گفتند که تمام زرینه و سیمینه و خزائن اورشلیم زیر مقبره مسیح مدفون است و اینرا برای این گفتند که بهجمل مقبره تحقیر و اهانت بکنند، آنها پس از حصول امکان اطراف مقبره را تا سه ذراع حفر کردند و تابوتی را که روی آن جمله زیر نوشته بود پیدا کردند: «این تابوت از آن یوسف صدیق است که بروی جسد مسیح مقبره ساخته است». وقتیکه سردار از حمله و دسیسه یهود آگاه شد آنها را با شدت تمام اخراج کرد و راند. وقتی که یزدین از این حادثه خبردار شد بشاه اطلاع داد و شاه فرمان داد که اموال یهود را ضبط کنند و آنها را بدار بکشند. جسد یوسف را بنا بر وصیت او پهلوئ مقبره خداوند مامسیح قرار داده بودند. سپس یزدین از شاه اجازه خواست که در اورشلیم معابد بسازد، وی مبلغ بسیاری فرستاد و معابد را ببهترین وجه تجدید و تزیین کردند و کلیسیاها و دیرهایی در همه ایالت دایر کردند.

۱۵ - سردار ایرانی مطلع شد که در کلیسای مار گئورگیس در لیده (۱) ثروت و خزائن بسیار است. عده بسیار از لشکریان خویشرا فرستاد ولی آنها نتوانستند وارد شهر بشوند زیرا قوه الهی مانع شد، سرانجام وی خود با قهر و

غضب رهسپار شد و موقعیکه بدروازه های معبد رسید بجبر و عنف اسب خویش را واداشت بانجا وارد شود اما پاهای اسب بزمین چسبید و نه بعقب و نه بجلو حرکت نکرد، زیرا خدا نشان داد که اگر امکان ورود باورشلیم را جهت وی فراهم نمود بواسطه ضعف قوای اورشلیم نبود بلکه خدا میخواست رومیان را بواسطه این سخنان مجازات کند: «خسرو اورشلیم را نمیتواند تصرف کند». (سردار) با خود عهد کرد: «اگر من زهائی یا بم ظرفی از نقره مثل معبد مار گئورگیس خواهم ساخت». بعد خویش وفا کرد و این طرف حیرت انگیز هنوز هم در آن معبد آویخته شده است.

۱۶ - بعد از آن وقتیکه خسرو در قصر شاهانه دسکرت (۱) نشسته بود قیصر هرقل لشکریان بسیار جمع کرده و برضد او بجنگ برخاست. خسرو از وی ترسید و خوف عظیم او را فرا گرفت. هرقل با ایالت شمال رهسپار گردید و همه ایالت شمالی را ویران کرد و تحت قیادت خویش در آورد. وقتیکه بدسکرت نزدیک شد خسرو فرار کرد و بتیسفون رفت. گویند موقع فرار از دسکرت صدای ناقوس شنید و از خوف بزمین خورد و اسهال خونئی گرفت. شیرین بوی گفت: «مترس ای خداوند گار من». خسرو در جواب گفت: «چگونه من خداوند گارم که کاهنی مرادنبال میکنند». این سخن را بدینجهت گفت که شنیده بود اخیراً هرقل مقام روحانیت را پذیرفته بود. خسرو سوگند یاد کرد: «اگر غلبه بامن باشد نه کلیسیا و نه ناقوسی در همه مملکت باقی نخواهم گذاشت». خوف و ترس از این لحاظ او را گرفت که تصور کرد رومیان ناقوس دارند و بدسکرت نزدیک رسیده اند. [هرقل] تمام خزینه دولت را برداشت و اغلب ایالات را ویران کرد و برگشت. آنوقت لشکریان بسیار بر خسرو قیام کردند. شتا پسر یزدین و نبی هر مزد قیام و شورش کردند و شیرویه پسر خسرو را بتخت سلطنت نشانند و لشکریان بسیار برایش آوردند. خسرو پس از اطلاع از این واقعه بلرز و تشنج اعضا گرفتار شد و عذاب الیم ویرا فرا گرفت و شبانه سلطنت خویشرا ترک گفت و با دو کودک خود که بوی علاقه شدید داشتند فرار کرد و در باغ سلطنتی پنهان شدند. وقتیکه خسرو دید لشکریان ویرانبال میکنند شروع بگریه کرد و آن دو کودک هم در برابر او بگریه درآمدند. دست خود را بالای بارو گذاشته و میخواست بانسوی بارو بجهد فرار بکنند و لکن از ترس نتوانست رد بشود، او را گرفته و در خانه مهراسپند نامی مجوس کردند و مقداری نان بخور و نمیر بلو میدادند. سپس شمتا و نبی هر مزد از پادشاه

شیرویه فرزند خسرو خواستند که خسرو را بکشند. وقتیکه شاه موافقت کرد آنها بیازداشتگاه وی وارد شدند و شمتا شمشیر را بلند کرد تا بکشد. خسرو بگریه درآمد و گفت: «نسبت بتو چه گناهی کرده‌ام که می‌خواهی مرا بکشی». شمتا شمشیر خود را نگاه داشت اما نی‌هرمز پیش از او شمشیر خود را بیک‌شانه و سپس بشانه دیگر اوزد. فرزند او شیرویه از این واقعه متأسف شد و در مقبره سلطنتی او رادفن کرد. شمتا باین جهت باینکار اقدام کرد زیرا موقعیکه پدر او یزدین درگذشت خسرو خانه او را غارت کرد و بزن وی اذیت و آزار بسیار رسانده بود و اما نی‌هرمز برای آنکه پدرش را خسرو کشته بود، خسرو پسر هرمز ۳۸ سال پادشاهی کرد.

دویستی های لار

تو که رفتی چرا یادم نگردی،
 میان دوست و دشمن خواب بودم،
 بوقت گل خنبر دارم نگردی؟
 همان ساعت که بیدارم نگردی!

گل می‌خک بدم خارم تو کردی،
 بدرد دل گرفتارم شب و روز،
 بدرد دل گرفتارم تو کردی؛
 علاجم کن که بیمارم تو کردی.

میان جمع خوبان شاهی ای‌ول (۱)
 تو کوتاه‌قامتی دانم سبب چیست:
 همه چون اختر و تو ماهی ای‌ول،
 یقین عمر منی کوتاهی ای‌ول.

پسینی (۲) الوداع کردم و رفتم،
 ندارم توشه راه بیابان،
 دل از دلیر جدا کردم و رفتم؛
 تو کسل با خدا کردم و رفتم!

ماشین از بار میناله من از دل،
 ماشین ناله که بار لارو دارم،
 بیا هر دو بنالیم تا بمنزل،
 مونم نالم فراق یارو دارم!